

تئوریهای انحراف

(قسمت دوم)

ترجمه: امان‌الله صفوی



معرفی مقاله

مقاله تئوریهای انحراف به بحث و بررسی درباره پژوهشهای انجام یافته درباره این مسئله که «انحراف چیست؟» پرداخته است. در شماره قبل اشاره شد که انحراف جنبه نسبی دارد، در فرهنگ‌های مختلف در طول تاریخ و از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. تحقیقات اولیه عمل انحراف را عمدتاً به دو عامل بیولوژیک و روانی نسبت می‌داد. آنهایی که انحراف را یک پدیده جسمی می‌دانستند عقیده داشتند که منحرفین یا نوعی نقص یا بیماری که رفتار آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد متولد می‌شوند. دسته دوم معتقد بودند که منحرفین به علت نارسا احتیهای عاطفی گذشته فاقد تعادل روانی هستند و این عدم تعادل روانی موجب رفتار انحرافی می‌شوند.

جامعه‌شناسان این دو نظر را رد می‌کنند و معتقدند این قبیل تئوریها عوامل اجتماعی و فرهنگی را در تبیین انحراف نادیده می‌گیرند. این گروه در بررسی پدیده انحراف بجای اینکه به فرد توجه کنند، جامعه را بطور کلی مورد توجه قرار می‌دهند و بیشتر در جستجوی منبع انحراف در بطن جامعه هستند و به ماهیت بیولوژیکی و روانشناسی فرد منحرف کمتر اهمیت می‌دهند.

دورکیم می‌گوید تبهکاری جنبه عادی و اجتناب‌ناپذیر زندگی اجتماعی بوده و لازمه کلیه جوامع سالم است. کوهن در تأنید نظرات دورکیم می‌گوید، انحراف می‌تواند به منزله یک دریجه اطمینان عمل کند و بدون اینکه زیانی متوجه جامعه سازد تجلی نارضایتی باشد، بدین ترتیب نظم اجتماعی حفظ می‌شود. همچنین می‌گوید بعضی اعمال خلاف ممکن است هشدار دهنده بوده و نشانه آن باشند که جنبه‌ای از جامعه به درستی عمل نمی‌کند.

در این شماره ادامه آراء جامعه‌شناسان در مورد انحراف، به چند تئوری دیگر اشاره خواهد شد.

رشد علوم اجتماعی

نظرات رابرت مرتون درباره ساختار

اجتماعی و بی‌هنجاری

مرتون بر آن است که ساختار از شخصیت‌های مَرَضی ناشی نمی‌شود، بلکه از ساختار و فرهنگ جامعه سرچشمه می‌گیرد. وی استدلال خود را با معیار توافق «معنی» درباره ارزشها آغاز می‌کند و معتقد است که تمام اعضای جامعه در ارزشهای مشترک سهیم‌اند. اما، از آنجایی که اعضای جامعه از لحاظ ساختارهای اجتماعی در موقعیت‌های مختلفی قرار می‌گیرند، برای درک ارزشهای مشترک از فرصت‌های مساوی برخوردار نیستند. چنین وضعی ممکن است موجب انحراف شود. به بیان مرتون ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه برای رفتار منحرف اجتماعی مردمی که در جایگاه‌های مختلفی قرار گرفته‌اند ایجاد فشار می‌کند.

مرتون ایالات متحده آمریکا را مورد مثال قرار داده و تئوری خود را به شرح زیر طراحی می‌کند: اعضای جامعه آمریکا در ارزشهای عمده فرهنگ آمریکایی سهیم‌اند. به ویژه آنان در «هدف موفقیت» که عمدتاً برحسب تملک و ثروت اندوزی سنجیده می‌شود شریک هستند و جملگی برای نیل به آن تقاضا می‌کنند. شیوه‌ای که برای زندگی آمریکایی در نظر گرفته شده این است که همگان برای نیل به موفقیت از امکانات مساوی برخوردار شوند و بتوانند اتومبیل شخصی، تفریح و پس‌انداز داشته باشند. در کلیه جوامع وسایل و راه‌های معینی برای رسیدن به اهداف مورد نظر وجود دارند. در آمریکا، راه‌های مورد قبول جامعه برای کسب موفقیت عبارتند از داشتن تحصیلات، هوش و ذکاوت، سخت‌کوشی، انگیزه، اراده و بلندپروازی. در یک جامعه متعادل، هم به اهداف فرهنگی و هم به راه‌های رسیدن به هدف اهمیت مساوی داده می‌شود و اعضای جامعه از این دو رضایت‌خاطر دارند. اما در آمریکا به کسب موفقیت اهمیت فراوانی داده می‌شود و به راه‌های مقبول برای رسیدن به

«مرتون» معتقد است که تمام اعضای جامعه در ارزشهای

مشترک سهیم‌اند. اما، از آنجایی که اعضای جامعه از لحاظ ساختارهای اجتماعی در موقعیت‌های مختلفی قرار می‌گیرند، برای درک ارزشهای مشترک از فرصت‌های مساوی برخوردار نیستند. چنین وضعی ممکن است موجب انحراف شود.

پیروزی، اهمیت داده نمی‌شود. از اینروست که جامعه آمریکایی فاقد ثبات و تعادل است. تمایل جامعه آمریکایی بر این است که به قوانین اعتنا نکند و با هر وسیله ممکن برای کسب موفقیت بکوشد. این حالت به بازی قمار شباهت دارد. برای برخی قماربازان، برنده شدن آنقدر اهمیت دارد که قواعد را زیر پا می‌گذارند. وقتی قانون اجرا نشود، بنی قاعدگی و بی‌هنجاری به وجود می‌آید. در وضعیتی که همه چیز به سستی می‌گراید، هنجارها نمی‌توانند رهنمای رفتار باشند و انحراف ترغیب می‌شود. اما، افراد در مقابل وضعیت بی‌هنجاری به شیوه‌های متفاوت واکنش نشان می‌دهند. به ویژه، واکنش آنها در رابطه با پایگاهی که در ساختار اجتماعی دارند شکل می‌گیرد.

برای اینکه جامعه آمریکایی بتواند در مقابل هدف‌های موفقیت واکنش نشان دهد، مرتون پنج راه ممکن را برمی‌شمارد. نخستین و عمومی‌ترین راه «همنوایی» (Conformity) است. اعضای جامعه با هدف‌های موفقیت و راه‌ها و شیوه‌های صحیح دست‌یابی به آنها سازگار می‌شوند. آنها از راه‌ها و کانال‌های پذیرفته شده برای موفقیت می‌کوشند.

دومین واکنش جامعه در مقابل کسب موفقیت «بدعت» است. این واکنش راه‌های پذیرفته شده، برای کسب موفقیت را کنار می‌گذارد و به روش‌های انحرافی به ویژه به تبهکاری متمایل می‌شود. مرتون عقیده دارد که اعضای قشرهای پایین اجتماعی به احتمال زیاد این راه (راه تبهکاری) را برای موفقیت

انتخاب می‌کنند. این افشار با احتمال زیاد نمی‌توانند از راه‌های عادی موفق شوند، از اینرو با فشاری که بر آنها وارد می‌آید به انحراف گرایش می‌یابند. معمولاً این افراد از تحصیلات کافی و شغل مناسب برخوردار نمی‌شوند. به بیان مرتون، آنان برای کسب موفقیت به وسایل و راه‌های پذیرفته شده و قانونی، دسترسی ناچیزی دارند. از آنجایی که راه موفقیت برای آنها مسدود است، بدعت گذاری می‌کنند و به تبهکاری که بیش از راه‌های صحیح به آنها باداش می‌دهد، روی می‌آورند. مرتون تأکید می‌ورزد که عضویت در افشار پایین اجتماعی، به تنهایی موجب انحراف نمی‌شود. در برخی جوامع سنتی‌تر اروپایی، آنهایی که در قسمت پایین ساختار اجتماعی قرار دارند با احتمال زیاد موفقیت خود را می‌پذیرند، زیرا هدف موفقیت برای آنان عمده نشده است. آنان فرهنگ‌های فرعی به وجود آورده‌اند که معنی موفقیت با معنایی که جوامع بزرگتر برای آن قائل‌اند متفاوت است. تنها، در جوامعی مانند آمریکا که در آنها تمام اعضای جامعه اهداف مشترکی برای موفقیت دارند، فشار بدعت‌گذاری بر طبقات پایین زیاد است. به عقیده مرتون، بدعت‌گذاران به طور ناقص اجتماعی شده‌اند، زیرا که راه‌های نهادی شده و عادی را رها می‌سازند. در حالیکه آرزوهای موفقیت را حفظ می‌کنند.

مرتون برای توصیف سومین واکنش ممکن، اصطلاح «آیین‌گرایی» (Ritualism) را به کار می‌برد. آنهایی که این راه را انتخاب می‌کنند، منحرف هستند، زیرا آنان تا حدود

زیادی هدفهای عمومی برای موفقیت را رها کرده‌اند. فشاری که برای پذیرش این راه وارد می‌شود. برای اعضای رده پایین طبقه متوسط بسیار زیاد است. در مقایسه با سایر اعضای طبقه متوسط، حرفه‌های اعضای این طبقه فرصت کمتری برای موفقیت به آنها می‌دهد. اما در مقایسه با اعضای طبقه کارگر، طبقه مزبور قویاً برای پذیرش هنجارهای اجتماعی تربیت شده‌اند. این امر، آنان را از گرایش به تبهکاری باز می‌دارد. این افراد به دلیل عدم توانایی در بدعت‌گذاری و نداشتن امکانات شغلی برای پیشرفت، تنها راه حل را در پایین نگاهداشتن وضعیت خود و رها ساختن هدفهای موفقیت می‌دانند. مرتون به این دلیل یک فرد آیین‌گرای را منحرف می‌داند که وی هدفهای موفقیت را که بیشترین اعضای جامعه پذیرفته‌اند مردود می‌داند.

مرتون چهارمین و نادرترین واکنش را «انزوا طلبی» (Retreatism) می‌نامد این حالت شامل افراد روان‌پریش (Psychotic)، درخودمانده (Autist)، مطرود (Outcast) خانه به دوش، ولگرد (Vagabond) و معتادان به مشروبات الکلی و مواد مخدر می‌شود. این قبیل افراد با وجود اینکه هدفهای فرهنگی و وسایل و راههای رسیدن به آنها را آموخته‌اند اما قادر به کسب موفقیت نیستند. آنان با دست کشیدن از اهداف و رها ساختن راهها و وسایل نیل به آنها، تضاد موجود در موقعیت خود را برطرف می‌کنند. این افراد به دلیل ناتوانی در برخورد با مسائل از جامعه جدا می‌شوند و شکست خورده و ناتوان، گوشه‌انزوا در پیش می‌گیرند. آنها دچار دو نوع انحراف هستند. زیرا هم هدفها و هم راههای رسیدن به آنها را پذیرفته‌اند. مرتون انزوا طلبی را به پایگاه طبقات اجتماعی ربط نمی‌دهد.

پنجمین و آخرین واکنشی که مرتون از آن یاد می‌کند «شورش» (Rebellion) نام دارد. شورش به عدم پذیرش هدفهای متعارف و راههای مورد قبول جامعه و جایگزینی آنها با

در آمریکا به کسب موفقیت اهمیت فراوانی داده می‌شود و به راههای مقبول برای رسیدن به پیروزی اهمیت داده نمی‌شود. از این روست که جامعه آمریکایی فاقد ثبات و تعادل است.

برای اینکه جامعه آمریکا بتواند در مقابل هدفهای موفقیت واکنش نشان دهد، مرتون پنج راه ممکن را برمی‌شمارد: نخستین و عمومی‌ترین راه «هنوایی» دومین واکنش جامعه در مقابل کسب موفقیت «بدعت» سومین واکنش «آسین‌گرایی»، چهارمین و نادرترین واکنش «انزوا طلبی» و پنجمین واکنشی که مرتون از آن یاد می‌کند «شورش» نام دارد.

تئوریهای ساختاری (Structural) و خرده فرهنگی (Subcultural) انحراف

تئوریهای ساختاری انحراف، شبیه تئوری مرتون است. این تئوریهاریشه‌های انحراف را بر حسب پایگاه افراد یا گروهها در ساختار اجتماعی جستجو می‌کنند. تئوریهای خرده فرهنگی، انحراف را ناشی از خرده فرهنگی‌های موجود در یک گروه اجتماعی می‌دانند.

این تئوریها برآنند که برخی گروهها ارزشها و هنجارهای معینی ایجاد می‌کنند که از مسیر اصلی فرهنگ جامعه خارج می‌شود. در تحلیلی که آلبرت کوهن در باره بزهکاری به دست می‌دهد این تئوریها به کار رفته‌اند.

آلبرت کوهن

کوهن، نظرات مرتون را تعدیل کرده و آن را بسط داده است. کوهن در مطالعات خود درباره بزهکاری دو انتقاد عمده از نظرات مرتون درباره انحراف طبقه کارگر به عمل می‌آورد. در نخستین انتقاد، وی استدلال می‌کند که بزهکاری یک واکنش جمعی است تا فردی و به پیوستن افراد به یکدیگر، در یک واکنش جمعی اعتقاد دارد. در حالیکه مرتون

هدفها و وسایل متفاوت، اطلاق می‌شود. آنهایی که این راه را انتخاب می‌کنند می‌خواهند جامعه جدیدی ایجاد کنند. چسریکهای شهری در جوامع سرمایه‌داری اروپای غربی از این نوع افراد محسوب می‌شوند. مرتون چنین استدلال می‌کند که معمولاً اعضای طبقه نوخاسته به این عمل دست می‌زنند و به اصطلاح گروه انقلابی تشکیل می‌دهند.

به طور خلاصه، مرتون در تحلیل خود نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ و ساختار جامعه موجب انحراف می‌شود. تاکید بیش از حد بر هدفهای فرهنگی در جامعه آمریکایی که به قیمت زیر پا گذاشتن راههای متعارف کسب موفقیت تمام می‌شود، تمایل به بی‌هنجاری را ایجاد می‌کند. این تمایل برای ایجاد انحراف فشار وارد می‌سازد، فشاری که با توجه به پایگاه شخص در ساختار اجتماعی متفاوت است. همچنین، شیوه واکنش شخص در مقابل این فشار به پایگاه او در طبقه اجتماعی بستگی خواهد داشت. مرتون، انحراف را بر حسب ماهیت جامعه تبیین می‌کند نه مساهبت فرد منحرف. از زمان انتشار تئوری مرتون تا کنون، نظرات وی بارها مورد انتقاد قرار گرفته و تعدیل شده است.

«کوهن» در مطالعات خود درباره بزهکاری دو انتقاد عمده از نظرات مرتون درباره انحراف طبقه کارگر به عمل می‌آورد. در نخستین انتقاد، وی استدلال می‌کند که بزهکاری یک واکنش جمعی است تا فردی، دومین انتقاد این است که عقیده دارد مرتون، تبهکاری غیر سودجویانه از قبیل ویرانگری را که پاداش مالی در بر ندارد به حساب نمی‌آورد.

«کوهن» همانند مرتون به ساختار جامعه توجه دارد و معتقد است که چون تمام اعضای جامعه از دسترسی به فرصتهای لازم برای کسب موفقیت برخوردار نیستند، بر گروههای مسعینی در داخل ساختار اجتماعی، فشار بیشتری برای انحراف وارد می‌آید.

واکنش فرد نسبت به پایگاه اجتماعی خود در ساختار طبقاتی را مورد ملاحظه قرار می‌دهد، دومین انتقاد کوهن این است که عقیده دارد مرتون تبهکاری غیر سودجویانه، از قبیل ویرانگری و الواطی نوجوانان را که پاداش مالی در بر ندارد به حساب نمی‌آورد. سوآلی که کوهن مطرح می‌کند این است که آیا هدفهای موفقیت کل جامعه می‌تواند عامل برانگیختن این قبیل بزهکاریها باشد. با وجود این، کوهن اذعان دارد که ثوری مرتون به عنوان تبیینی برای تبهکاری حرفه‌ای بزرگسالان و بزهکارانی که به صورت نیمه حرفه‌ای سرقت می‌کنند، بسیار قابل تحسین است.

کوهن بحث خود را به شیوه‌ای همانند با مرتون آغاز می‌کند. پسران طبقه پایین کارگر آرمانهای موفقیت فرهنگ کلی جامعه را با خود دارند، اما عمدتاً به علت شکست تحصیلی و در نتیجه، به دست آوردن مشاغل بدون ارتقاء که ناشی از آن است، فرصت ناچیزی برای دستیابی به اهداف خود می‌یابند. این عدم دستیابی به اهداف، با در نظر گرفتن موقعیت آنها در ساختار اجتماعی قابل تبیین است. کوهن از این نظر که: «محرومیت فرهنگی» دلیل موجهی برای کمبود موفقیت تحصیلی

اعضای طبقه پایین کارگری است، جانبداری می‌کند. بسیاری از پسران طبقه پایین کارگری به دلیل اینکه راههای موفقیت برای آنها مسدود است، از «فقدان منزلت اجتماعی» رنج می‌برند. آنها از پایین بودن پایگاه خود در جامعه دچار حرمان و ناراضی می‌شوند. آنگونه که مرتون معتقد است، آنها محرومیت خود را از طریق روی آوردن به راههای جنایی، از میان نمی‌برند بلکه، با پذیرفتن آرمانهای موفقیت که در کل جامعه دنبال می‌شود، این محرومیت را جبران می‌کنند. آنها آرمانهای موفقیت متداول در کل جامعه را با هنجارها و ارزشهای دیگری که بتوانند از طریق آنها موفقیت و وجهه کسب کنند، جایگزین می‌سازند. نتیجه این عمل به یک فرهنگ فرعی بزهکاری منتهی می‌شود. این راهی است که نوجوانان طبقه پایین کارگری برای حل مسائل مشترک در پیش می‌گیرند.

فرهنگ فرعی بزهکاری نه تنها فرهنگ جامعه را نمی‌پذیرد، بلکه برضد آن عمل می‌کند. به بیان کوهن، فرهنگ فرعی بزهکاری هنجارهای خود را از فرهنگ کلی دریافت می‌کند اما آنها را در خلاف جهت، تفسیر می‌دهد. به این ترتیب ارزش والایی برای

اعمالی از قبیل سرقت، ویرانگری، ولگردی و سایر اعمالی که در کل جامعه محکوم است قائل می‌شود. کوهن فرهنگ فرعی بزهکاری را اینگونه توصیف می‌کند: «این فرهنگ کلاً چهره‌ای زشت دارد، از ناراحت کردن دیگران لذت می‌برد و حفظ خود را در بی‌اعتنایی مقبول نبودن به کارهای زشت و حرام می‌جوید.» اما فرهنگ فرعی بزهکاری، از بی‌اعتنایی به این امور که یک واکنش منفی نسبت به جامعه است، فراتر می‌رود. این فرهنگ به بزهکاران پاداش مثبت می‌دهد. آنهايي که طبق ارزشهای بزهکاری به اعمال موفقیت‌آمیز دست می‌زنند، نزد همسالان بزهکار خود، شهرت و وجهه کسب می‌کنند. از اینرو به نظر کوهن، سرقت وسیله‌ای نیست که به موفقیت در دست‌یابی به آرمانهای کل جامعه منجر شود، بلکه عمل با ارزشی است که با افتخار، دلاوری و ارضای عمیق فرد بزهکار همراه است. کوهن بر آن است که پسران طبقه پایین کارگری بدین وسیله مسئله «محرومیت از پایگاه و منزلت اجتماعی» را حل می‌کنند. اینان ارزشهای مورد قبول کلی جامعه را که به آنان شانس موفقیت نمی‌دهد رد می‌کنند و ارزشهای انحرافی که آنها را به موفقیت می‌رساند جایگزین آن ارزشها می‌سازند. کوهن، با تفسیری که بدین ترتیب ارائه می‌دهد، انگیزه اعمال بزهکاری را در پاداش مادی نمی‌داند. کوهن، همانند مرتون به ساختار جامعه توجه دارد و معتقد است که چون تمام اعضای جامعه از دسترسی به فرصتهای لازم برای کسب موفقیت برخوردار نیستند، بر گروههای مسعینی در داخل ساختار اجتماعی، فشار بیشتری برای انحراف وارد می‌آید. با وجود این، وی با نظر مرتون مبنی بر اینکه بزهکاری یک واکنش جمعی است و ارزشهای فرعی آن را رهبری می‌کنند، مخالف است. به این ترتیب، کوهن نشان می‌دهد که چگونه فشار ناشی از ساختار اجتماعی برای انحراف بوسیله فشار فرهنگ فرعی انحرافی تقویت

می‌شود.

کوهن به دلیل کاربرد انتخابی اندیشه فرهنگ فرعی طبقه پایین اجتماعی مورد انتقاد قرار گرفته است. دیسوید بوردوا (David Bordua) چنین استدلال می‌کند که کوهن فرهنگ فرعی را برای تفسیر شکست تحصیلی پسران طبقه پایین کارگری به کار می‌برد و مفهوم «محرومیت فرهنگی» برای آن قائل است، اما وی آن را برای تفسیر بزهکاری به کار نمی‌برد. در صورتیکه «محرومیت فرهنگی» از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، ولی این انتقال در مورد فرهنگ فرعی بزهکاری صورت نمی‌گیرد.

چنین به نظر می‌رسد که فرهنگ فرعی بزهکاری بوسیله هر نسلی از پسران که در مقابل موقعیت خود در ساختار اجتماعی واکنش نشان می‌دهند، از نو به وجود می‌آید.

والتر میلر (Walter B. Miller)

میلر در تحلیلی که از بزهکاری به دست می‌دهد نظرات مرتون و کوهن هر دو را مورد توجه قرار می‌دهد. اولاً، وی نظر مرتون را که می‌گوید بزهکاری وسیله‌ای است که جایگزین دست‌یابی به آرمانهای کلی جامعه می‌شود، رد می‌کند. ثانیاً، نظر کوهن را که معتقد است بزهکاری از یک فرهنگ فرعی که واکنشی در مقابل شکست ناشی از حصول هدفهای کلی است، مردود می‌داند. در مقابل، وی بزهکاری طبقه پایین اجتماعی را صرفاً ناشی از فرهنگ فرعی این طبقه می‌داند. میلر استدلال می‌کند که در اثر پیروی از رفتارهای فرهنگی که در بردارنده عناصر اصلی الگوی کلی فرهنگ طبقه پایین است، خودبه‌خود از برخی هنجارهای قانونی، انحراف به وجود می‌آید. در عمل، این انحراف به صورت حمله و ضرب و شتم، حقه‌بازی، زرنگی، سرپیکاری و سایر اعمال خلاف ظاهر سی‌سود و هدف کسب وجهه و شهرت است. اسنال سبجانی از قبیل، قماربازی، مساجراجویی و شراب‌خواریهای

افراطی نشانه‌های دیگری از این انحراف به شمار می‌روند. این رفتارها ممکن است به خسارات جسمی، جانی و مالی منجر شوند. دو عامل مهم در گرایش نوجوانان طبقه پایین اجتماعی به بزهکاری تأثیر سزایی دارند: ۱- تمایل آنان به تسلسل داشتن به گروه همسالان که لازمه آن سازگاری نزدیک با هنجارهای آن است. ۲- موقعیت جوانانی که توانسته‌اند از طریق هنجارهای گروه همسالان به مقام و شهرت دست یابند به این ترتیب مقام و موقعیت یک جوان در طبقه پایین کارگری می‌تواند از دیدگاه دوستانش به شهرت وی در کله‌شقی و زرنگی بستگی داشته باشد.

میلر، نتیجه‌گیری می‌کند که بزهکاری یک نوع خودنمایی مبالغه‌آمیز است که به روابط فرهنگی و کانونی خرده فرهنگ طبقه پایین اجتماعی مربوط می‌شود. بزهکاری از تربیت اجتماعی در یک خرده فرهنگ با سنت بارز و منسجمی که طی قرون متعادی داشته است ناشی می‌شود. گرچه این خرده فرهنگ حیات خاص خود را داراست، اما میلر دلایلی برای اصل و بقای آن عرضه می‌دارد. میلر معتقد است که این خرده فرهنگ تا حدی به علت نیاز جامعه به نیروی کار نیمه ماهر باقی میماند. کارگران نیمه ماهر باید به انجام کارهای سخت، تکراری و خسته کننده تن در دهند و یا بیکاری را تحمل کنند. خرده فرهنگ طبقه پایین راههایی در پیش می‌گیرد که با این وضعیت زندگی کند. روابط کانونی حاکم بر این فرهنگ رضایت خاطر را در خارج از محیط کار جستجو می‌کند و می‌کوشد تا نارضایتی و خستگی شغلی را از این طریق برطرف کند. لذا، با روی آوردن به اعمال هیجانی، خستگی کار را جبران می‌کند.

میلر تصویری از اعضای طبقه پایین اجتماعی به دست می‌دهد که در آن افراد در دنیایی زندگی می‌کنند که بکلی از بقیه جامعه جداست. آنان روابط کانونی خود را بدون توجه به فرهنگ اصلی جامعه دنبال می‌کنند.

بسیاری از جامعه‌شناسان با این نظر مخالفند. دیوید بوردوا در انتقاد از نظر میلر می‌گوید: «میلر بر آن است که سرو کار داشتن با فرهنگ طبقه پایین اجتماعی به قدری عمیق و انحصاری است که تماس با عوامل مربوط به نهادهای مسلط طبقه متوسط، بویژه مدارس، هیچ اثری ندارد.» برخلاف میلر، اغلب جامعه‌شناسان که مفهوم خرده فرهنگ را برای تبیین انحراف به کار می‌برند، آن را در مقابل تبیین ساختاری در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند بخش نهایی این فصل به این موضوع بازمی‌گردد.

ریچارد کلوارد و لوید اوهلین

این دو جامعه‌شناس آمریکایی در اثر خود تحت عنوان «بزهکاری و فرصت» (Delinquency and Opportunity) بسیاری از نظرات مرتون و کوهن را در هم آمیخته و بسط می‌دهند. اینان در حالیکه نظر مرتون را مبنی بر انحراف طبقه کارگر در مقیاس وسیعی می‌پذیرند، معتقدند که وی در تبیین شکل‌های مختلفی که انحراف به خود می‌گیرد قصور ورزیده است. به عنوان مثال، این سؤال مطرح است که چرا برخی از دسته‌های بزهکار به دزدی روی می‌آورند، در حالیکه سایر بزهکاران به خرابکاری یا تهاجم دست می‌زنند؟ کلوارد و اوهلین معتقدند که مرتون فقط یک روی سکه را دیده است. زیرا وی انحراف را بر حسب «ساختار فرصت قانونی» (Legitimate Opportunity Structure) تبیین

میلر تصویری از اعضای

طبقه پایین اجتماعی به دست می‌دهد که در آن افراد در دنیایی زندگی می‌کنند که بکلی از بقیه جامعه جداست. آنان روابط کانونی خود را بدون توجه به فرهنگ اصلی جامعه دنبال می‌کنند



کرده، اما «ساختار فرصت غیر قانونی» را مورد ملاحظه قرار نداده است. از اینرو، همانطور که فرصت‌های موفقیت از طریق قانون متفاوتند، فرصت موفقیت از راههای غیر قانونی هم با یکدیگر فرق می‌کنند. به عنوان مثال، ممکن است در منطقه‌ای یک خرده فرهنگ جنایی موفق در بین بزرگسالان وجود داشته باشد که به نوجوانان منتقل شود، در منطقه‌ای دیگر ممکن است این خرده فرهنگ خود نداشته باشد. بدین ترتیب، در منطقه نخست، نوجوان فرصت بیشتری دارد که یک تبهکار موفق از کار درآید. کلوارد و اوهلین با بررسی دسترسی و فرصت برای پیوستن به ساختارهای فرصت غیر قانونی، شکلهای مختلف انحراف را تشریح می‌کنند.

آنها تفسیر خود از بزهکاری نوجوانی طبقه کارگر را از همان نقطه‌ای که مرتون آغاز کرد، شروع می‌کنند و معتقدند که همواره بر اعضای طبقه کارگر فشار بیشتری برای انحراف وارد می‌شود، زیرا برای نیل به موفقیت از راههای قانونی، فرصت کمتری دارند. کلوارد و اوهلین عقیده دارند که واکنشهای افراد طبقه کارگر به ایجاد سه نوع خرده فرهنگ منتهی می‌شود: خرده فرهنگ جنایی، خرده فرهنگ ستیزه‌جو و خرده فرهنگ انزو و اطلب. پدیدایش این واکنشها در افراد جوان به دسترسی آنها به فرصتی که برای دست زدن به اعمال خلاف دارند، بستگی دارد.

خرده فرهنگهای جنایی قاعداً در مناطقی به وجود می‌آیند که در آنها الگوی تثبیت شده‌ای از جنایت مشکل بزرگسالان وجود داشته باشد. در چنین مناطقی موقعیتهایی برای نوجوانان فراهم می‌شود تا اعمال تبهکاری را فراگیرند. در این محیطها مهارتهای جنایی، ارزشهای انحرافی و «الگوهای نقش جنایی» (Criminal Role Models) عرضه می‌شود. آنانی که به گونه‌ای موفقیت‌آمیز برحسب این ارزشهای انحرافی عمل می‌کنند و فرصت خواهند داشت تا در سلسله مراتب جنایی

وجه برحسب ارزشهای خرده فرهنگ می‌باشد.

سرانجام، کلوارد و اوهلین واکنش انزو و اطلبی را برحسب ساختارهای فرصت قانونی و غیر قانونی تجزیه و تحلیل می‌کنند. آنها عقیده دارند که برخی از نوجوانان طبقه پایین اجتماعی، نوعی خرده فرهنگ انزو و اطلبی به وجود می‌آورند که عمدتاً پیرامون مصرف غیر قانونی داروهای مخدر شکل می‌گیرد، زیرا آنها، از طریق راههای قانونی و غیر قانونی نتوانسته‌اند موفقیتی کسب کنند. به این ترتیب، دچار دو نوع شکست شده‌اند. یکی اینکه نتوانسته‌اند از راههای قانونی موفق شوند، دیگر اینکه در ایجاد فرهنگهای جنایی یا ستیزه‌جویانه ناکام مانده‌اند. از اینرو به عنوان تبهکاران یا بزهکاران ناموفق، انزو و اطلبی پیشه می‌کنند.

کلوارد و اوهلین یکی از پیچیده‌ترین تحلیل‌های بزهکاری طبقه پایین اجتماعی را از دیدگاه ساختاری و خرده فرهنگی عرضه می‌دارند. آنها تفسیری از شکلهای مختلف

حرفه‌ای ارتقاء یابند. آنها به ساختار فرصت غیر قانونی دسترسی دارند. خرده فرهنگهای جنایی عمدتاً به جنایتهایی مربوط می‌شوند که سودجویانه هستند و پاداش مالی دربردارند. خرده فرهنگهای ستیزه‌جو در مناطقی به وجود می‌آیند که در آنجا نوجوانان، فرصت ناچیزی برای دسترسی به ساختارهای فرصت غیر قانونی در اختیار دارند. در این مکانها تبهکاری سازمان یافته بزرگسالان در حدی نیست که نوجوانان بتوانند با فراگیری شیوه‌های تبهکاری از نردبان غیر قانونی برای کسب موفقیت بالا روند. در چنین مناطقی معمولاً جابجایی جمعیت بسیار زیاد است و یگانگی و همبستگی وجود ندارد. این موقعیت ما از رشد یک خرده فرهنگ جنایی پایدار جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب، راه دسترسی به ساختارهای فرصت قانونی و غیر قانونی، هر دو مسدود می‌شود. واکنش در قبال این وضعیت، اغلب به خشونت دسته تبهکاران می‌انجامد. این خشونت سبب فرونشاندن خشم و محرومیت می‌شود و وسیله‌ای برای کسب

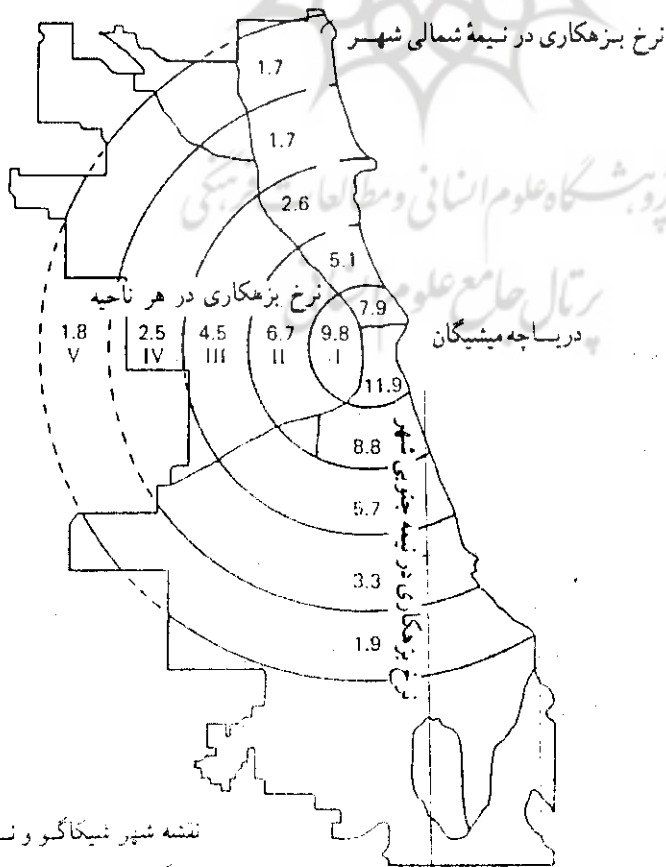
«کلوارد» و «اوهلین» معتقدند که برخی از نوجوانان طبقه پایین اجتماعی نوعی خرده فرهنگ انزواطلبی به وجود می آورند که عمدتاً پیرامون مصرف غیرقانونی داروهای مسخدر شکل می گیرد، زیرا آنها از طریق راههای قانونی و هم غیرقانونی نتوانسته اند موفقیتی کسب کنند، به این ترتیب دچار دو نوع شکست شده اند، یکی اینکه نتوانسته اند از راههای قانونی موفق شوند، دیگر اینکه در ایجاد فرهنگهای جنایی یا ستیزه جویانه ناکام مانده اند.



استفاده از آمار بزهکاری، مأخوذ از دادگاههای بزهکاری نوجوانان دریافتند که میزان بزهکاری به ترتیب از ناحیه یک، که مرکز تجارت است به سمت ناحیه پنج که در حاشیه خارجی شهر قرار دارد، کاهش می یابد. ارقام بزهکاری که روی نقشه نشان داده شده است

انحراف، شهر شیکاگو را به پنج ناحیه تقسیم کردند. این نواحی در داخل دایره های متحدالمرکزی با اختلاف شعاع دو میل از مرکز تجاری شهر به خارج از آن قرار داشتند. آنها میزان تبهکاری را برای هر یک از این نواحی بررسی کردند و با

بزهکاری را با افزودن مفهوم «ساختار فرصت غیرقانونی» به طرح مرتون، به دست داده و نظرات کوهن را در گستره بیشتری قرار می دهند. اما، علی رغم مزیت های رویکردهای (Approaches) «ساختاری و خرده فرهنگی» در معرض انتقادات شدیدی قرار دارند که در ادامه این فصل بدانها پرداخته خواهد شد.



بوم شناسی انحراف - مکتب شیکاگو

در دهه ۱۹۲۰، گروهی از جامعه شناسان که مقر آنها در شیکاگو بود و بعدها به اعضای «مکتب شیکاگو» (Chicago School) شهرت یافتند، روش بوم شناسی را برای مطالعه زندگی اجتماعی ایجاد کردند، بوم شناسی به رابطه میان ارگانیسرها و محیط اشاره می کند. اعضای مکتب شیکاگو این مفهوم را در باره رشد شهرهای بزرگ به کار بردند و چنین استدلال کردند که رفتار انسان را می توان بر حسب محیط شهری او تبیین کرد. بویژه، آنان گفتند که در اثر توسعه شهرهای بزرگ، محله های مشخصی به وجود می آید که هر کدام شیوه خاص زندگی خود را دارد. کلیفورد شاو و هنری مک کسی (Clifford Shaw and Henry Mckay) با استناد از این دیدگاه در مطالعه

نقشه شهر شیکاگو و نرخ بزهکاری در نواحی پنجگانه از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳

نسبت بزهکاران را به صورت درصد کسل جمعیت مذکور بین ده تا شانزده سال که در هر ناحیه زندگی می‌کردند، نشان می‌دهد. بدین ترتیب، در یک دوره پنج ساله از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳، ۹/۸٪ پسران در ناحیه یک به بزهکاری متهم شده بودند. شاو و مک کی دریافتند که الگوهای مشابهی از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۶ و از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ در شیکاگو وجود داشته است. از روشهای آنها در چند شهر بزرگ آمریکا نیز نتایج مشابهی به دست آمد.

شاو و مک کی نتایج به دست آمده را اینگونه توضیح می‌دهند: ناحیه یک، محل تردد و جابجایی زیاد جمعیت است. دو دلیل عمده در این بساره وجود دارد. نخست اینکه، مهاجرانی که از روستا به شهر می‌آیند چون اغلب پول کافی ندارند و مخارج زندگی در ناحیه یک کمتر است معمولاً زندگی شهری خود را از این ناحیه آغاز می‌کنند. این ناحیه افراد کم درآمد سفید و سیاه را که از ایالات جنوبی مهاجرت می‌کنند اسکان می‌دهد. بسیاری از مهاجران پس از تثبیت وضع خود به نواحی ثروتمندتری نقل مکان می‌کنند و جای خود را به افراد تازه وارد می‌دهند.

گسترش مرکزیت تجاری در این ناحیه از شهر، دومین دلیل جابجایی جمعیت محسوب می‌شود. هجوم منطقه تجاری به مناطقی که قبلاً مسکونی بوده‌اند، جابجایی جمعیت را دامن می‌زند. شاو و مک کی استدلال می‌کنند که این فرایند رشد شهری، دلیل تمرکز جنایت و بزهکاری در ناحیه انتقال جمعیت است.

جابجایی زیاد جمعیت، از شکل گرفتن جامعه‌ای با ثبات جلوگیری می‌کند و به بی‌سازمانی اجتماعی منتهی می‌شود. نشانه‌های بی‌سازمانی اجتماعی عبارتند از: بزهکاری،

فحشا، قماربازی، مصرف غیرقانونی داروهای مخدر، زیاده‌روی در مصرف مشروبات الکلی، خشونت و خانواده‌های از هم گسیخته. اینها ویژگیهای مرکز تجارت و بازرگانی است. این اعمال به این دلیل رخ می‌نمایند که در مراکز انتقال و جابجایی جمعیت، کنترل اجتماعی ضعیف است و کنترلهایی از قبیل عقیده عمومی، نظارت همگانی و کنترل خانوادگی آتقدر قوی نیستند که از پیدایش ارزشها و هنجارهای انحرافی جلوگیری کنند. برنارد لندر (Bernard Lander) روشهای مکتب شیکاگو را در مطالعاتش در شهر بالتیمور به کار برد. نتایجی که به دست آورد با آنچه که شاو و مک کی به دست آورده بودند قدری تفاوت داشت، اما نتیجه‌گیری آنها را تأیید می‌کرد. برنارد لندر در ناحیه یک، به جمعیت ثابت دست یافت. علی‌رغم اینکه منطقه مزبور جزء نواحی کم درآمد به حساب می‌آمد، میزان انحراف جنایی در آن پایین بود. اما، در نواحی مجاور که جمعیت سیال داشتند، بی‌سازمانی اجتماعی زیاد و میزان تبهکاری و بزهکاری بالا بود. لندر چنین استدلال می‌کند که بی‌سازمانی اجتماعی کلید تبیین انحراف جنایی است. وی نتیجه‌گیری می‌کند که جامعه بی‌ثبات به علت گسیختگی همبستگی اجتماعی، فرد را از فشار عقیده عمومی و نظارتهای اجتماعی غیررسمی که، در گروههای منسجم‌تر، برای برقراری سازگاری با هنجارهای متعارف عمل می‌کنند، رها می‌سازد.

دیدگاه مکتب شیکاگو از این مزیت برخوردار است برخوردار است که تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی را با جامعه پیوند می‌دهد. شاو و مک کی خاطر نشان می‌سازند که میزان

دیدگاه مکتب شیکاگو از این مزیت برخوردار است که تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی را با جامعه پیوند می‌دهد. شاو و مک کی خاطر نشان می‌سازند که میزان بزهکاری با عوامل اقتصادی دقیقاً تطبیق می‌کند.

بزهکاری با عوامل اقتصادی دقیقاً تطبیق می‌کند. درآمدها از ناحیه یک به سمت ناحیه پنج به تدریج افزایش می‌یابد. نرخ بزهکاری به ترتیب از نواحی مرکزی به سمت نواحی کناری کاهش می‌یابد. بخشی از یافته‌های آنها نظرات مرتون را منعکس می‌کنند. شاو و مک کی استدلال می‌کنند که تبهکاری در مناطق کم درآمد می‌تواند به عنوان یکی از راههای به کار رود و یا کوششی باشد که از آن طریق افراد کم‌درآمد به ارزشهای اقتصادی و اجتماعی، که در فرهنگ عمومی جزء آرمانها محسوب می‌شود، و سایرین از راههای قانونی بدانها دست می‌یابند، نایل آیند. نظرات آیندو، همچنین منعکس کننده دیدگاه طرفداران تئوریهای خرده فرهنگی است. شاو و مک کی در ارتباط با بزهکاری اظهار می‌دارند که، مناطق معینی سالها و قرنهای متعددی با تمرکز تبهکاری روبرو بوده‌اند. این امر تا حدی به علت رشد هنجارها و ارزشهای انحرافی است که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند، اما تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی دلیل کافی برای انحراف جنایی به دست نمی‌دهند. پیش از آنکه تبهکاری بتواند متجلی شود، جامعه باید به قدر کافی بی‌سازمان باشد تا افراد آزادی لازم را برای رشد هنجارها و ارزشهای انحرافی به دست آورند. این گونه آزادی در مرکز تجارت و مبادلات به منتها درجه می‌رسد.

چند انتقاد از مکتب شیکاگو به عمل آمده است. اولاً، تأکید بر بی‌سازمانی اجتماعی از اهمیت سازمان تبهکاری و خرده فرهنگی بزهکاری می‌کاهد. ثانیاً، مکتب شیکاگو یک چیز را به دو بیان ذکر می‌کند. یعنی وقتی گفته شد که جنایت و بزهکاری نشانه بی‌سازمانی اجتماعی هستند، نمی‌توان از «بی‌سازمانی اجتماعی» برای تبیین آنها استفاده کرد. ثالثاً، تئوری مکتب شیکاگو انسان را فقط در حال واکنش نسبت به نیروهای خارج از خود و ورای کنترل خویش می‌بیند. یعنی رشد طبیعی

شهرهای بزرگ، رفتار او را شکل می‌دهد و انسان از خود اختیار چندانی ندارد. بسیاری از جامعه‌شناسان به این روش اثبات‌گرایی (Positivism) که انسان را فقط در حال واکنش به محرکات بیرونی می‌داند انتقاد می‌کنند. این منتقدان، برای انسان نقشی فعالتر از محیط در شکل دادن به موقعیت خود قایلند.

دیوید ماتزا (David Matza) - یک یادداشت
هشدار دهنده درباره بزهکاری

دیوید ماتزا درباره تئوریهای ساختاری، خرده فرهنگی و بوم‌شناسی که می‌کوشند تا ریشه‌ها و ماهیت انحراف را به‌طور کلی و به ویژه در بزهکاری تفسیر کنند هشدار می‌دهد. به موجب تئوریهای مزبور انحراف به وسیله نیروهای خارج از کنترل فرد به وجود می‌آید و هدایت می‌شود. فرد منحرف تحت فشار عواملی از قبیل پایگاه اجتماعی، ساختار فرهنگی، عضویت او در یک فرهنگ فرعی منحرف، یا حضور وی در محلی که دچار بی‌سازمانی اجتماعی است قرار می‌گیرد و از راه راست خارج می‌شود. دیوید ماتزا جامعه‌شناس آمریکایی در نوشته‌هایی که در دهه ۱۹۶۰ به رشته تحریر درآورده است هشدارهای بجایی درباره اثرات تئوریهای فوق به دست می‌دهد. نخست اینکه می‌گوید تئوریهای مزبور فرد منحرف را بیش از واقعیت امر متمایز و برجسته می‌کنند. استدلال دوم وی این است که این تئوریه‌ها یک دیدگاه جبری افراطی (Over-deterministic) نسبت به ریشه‌های انحراف دارند. جبرگرایی اصلی است که اختیاری برای اعمال انسان قائل نیست و یا آزادی او را در انجام دادن اعمالش اندک می‌داند، زیرا کنترل اعمال در اختیار نیروهای بیرونی قرار دارد. به همین ترتیب تئوریهای مزبور برآنند که فرد منحرف بسا گرفتار شدن در مقتضیات، به‌طور خودکار به گذرگاه انحراف رانده می‌شود. ماتزا معتقد است که این دیدگاه راهب و گزینیه‌هایی را که

همواره در اختیار عمل انسان قرار دارند نادیده می‌گیرد.

ماتزا در مقاله‌ای تحت عنوان «فنون سترون‌سازی» (Techniques of Neutralization) تئوری خود را درباره بزهکاری شرح می‌دهد. وی در این مقاله بر شباهتهایی که بین بزهکاران یا سایر نوجوانان وجود دارد تأکید می‌ورزد. ماتزا، نظر آلبرت کوهن را رد می‌کند، زیرا کوهن معتقد است که بزهکار از طریق فرهنگ فرعی بزهکاری، که هنجارها و ارزشهای اصلی جامعه را نقض می‌کند، هدایت می‌شود. ماتزا، بزهکاران را به عنوان افرادی که نسبت به ارزشهای انحرافی پایبند باشند نمی‌نگرد. او بر آن است که چون بسیاری از بزهکاران از اعمالی که مرتکب شده‌اند ابراز شرمساری و گناه می‌کنند، باید تا حدودی نسبت به نظم اجتماعی حاکم بر جامعه متعهد باشند. رفتار ممکن است انحرافی باشد، اما علت آن مردود دانستن هنجارها و ارزشهای اصلی جامعه نیست، بلکه توسل به عذر و بهانه‌هایی از قبیل توجیحات و دلیل‌تراشی برای انحراف است که ماتزا آنها را فنون سترون‌سازی می‌نامد. با استفاده از چنین فنونی، بسیاری از سرزنشها و زشتیهایی که با اعمال انحرافی همراه‌اند، پذیرفتنی می‌شوند. فنون سترون‌سازی عبارتند از نادیده گرفتن مسئولیت در قبال یک عمل انحرافی - بزهکاری ممکن است با مقصر شمردن والدین یا محیطی که در آن زندگی می‌کند، از خود سلب مسئولیت کند و بدین طریق عذمه‌ای را که از عمل وی ناشی می‌شود نادیده انگارد - به عنوان مثال، مسکن است

«ماتزا» نظر آلبرت کوهن

را رد می‌کند، زیرا

کوهن معتقد است که بزهکار از طریق فرهنگ فرعی بزهکاری، که هنجارها و ارزشهای اصلی جامعه را نقض می‌کند هدایت می‌شود.

یک فرد بزهکار چنین استدلال کند که سرقت اتومبیل به قصد تفریح به کسی ضرر نمی‌رساند زیرا این عمل، سرقت محسوب نمی‌شود و به عاریه گرفتن اتومبیل شباهت دارد و به این ترتیب از قبح قضیه بکاهد. بی‌رحم دانستن پلیس و یا عادل ندانستن معلم نیز از این قبیل توجیحات شمرده می‌شوند. بزهکار ممکن است استدلال کند که قانون‌شکنی او به خاطر خودش نبوده بلکه برای کمک به خانواده و یا دوستانش بوده است.

ماتزا بر این باور است که به کارگیری فنون سترون‌سازی، اندیشه خرده فرهنگی‌های انحرافی را به طور جدی مورد شک و تردید قرار می‌دهد. در وهله اول، فنون مزبور نشانه گناه و شرمساری هستند که گواه بر پذیرش نسبی هنجارها و ارزشهای اصلی جامعه است. چنانچه یک خرده فرهنگی بزهکار وجود داشت، هیچ نیازی به توسل به فنون سترون‌سازی در بین نبود، زیرا گناهی در کار نبود که بزهکار از آن اظهار شرمساری کند. ثانیاً، فنون سترون‌سازی اغلب دسته‌ای از هنجارهای اصلی جامعه را برای توجیه شکستن سایر هنجارها به کار می‌گیرد. به عنوان مثال، در جوامع غربی فحشا که ذاتاً یک انحراف محسوب می‌شود به عنوان وسیله‌ای برای حفظ هنجارهای اصلی عفت عمومی دانسته می‌شود.

ماتزا در مقاله بعدی خود تحت عنوان «بزهکاری نوجوانی و ارزشهای نهانی» بار دیگر بر وجوه تشابه میان بزهکاران و افراد جوان به طور کلی، تأکید می‌ورزد. استدلال وی این است که ارزشهای به اصطلاح بزهکار با ارزشهایی که بر فعالیتهای تفریحی اوقات فراغت در جامعه مستداول است، همانند می‌باشند. به عنوان مثال، هیجان‌طلبی و ماجراجویی، نه‌اجم کلامی یا بدنی وسیله‌ای است که مردم عادی جامعه برای نشان دادن سرسختی و مردانگی، در فعالیتهای اوقات فراغت به آنها توسل می‌جویند. با وجود این،

«دیوید مانتزا» دیدگاههای جبری تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی را رد می‌کند و برای عمل انسان، آزادی عمل و حق انتخاب قایل است. وی معتقد است که بسیاری از جوانان صرفاً بدون آگاهی از نتیجه عمل به سمت بزهکاری رانده می‌شوند.

در جامعه اصلی این ارزشها فقط در موقعیتهای ویژه، مانند مراکز تفریح، زمینهای ورزش و غیره متجلی می‌شود. مانتزا آنها را «ارزشهای نهانی» می‌نامد و معتقد است که این ارزشها در کنار سایر ارزشها وجود دارند، اما در مقیاس محدودی ظاهر می‌شوند. مانتزا معتقد است که ارزشهای نهانی اغلب عمل بزهکاری را رهنمون می‌سازند و برمی‌انگیزند. در صورت صحیح بودن این نظر، حداقل برخی از بزهکارها محصول خرده فرهنگ انحرافی نیستند.

مانتزا عقیده دارد که تفاوت اصلی بین بزهکاران و جمعیت به‌طور کلی، فقط در میزان اهمیتی است که به ارزشهای نهانی داده می‌شود. افراد جوان به ارزشهای نهانی اهمیت بیشتری می‌دهند. این امر فقط به‌خاطر آن است که آنان آزادی بیشتری برای کارهای تفریحی دارند و این آزادی موجب رشد ارزشهای نهانی می‌شود. مانتزا چنین استدلال می‌کند که تمام نوجوانان، در کلیه طبقات اجتماعی، تا حدی اعضای یک قشر تفریح طلب هستند. چنانچه ارزشهای نهانی به‌طور قطع و یقین موجب رفتار بزهکار می‌شود، تئوری مانتزا می‌تواند بزهکاری طبقه متوسط را تبیین کند. تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی برای تفسیر بزهکاری طبقه متوسط دچار محدودیت می‌باشند.

مانتزا در مورد تئوریهایی که هنجارها و ارزشهای مشخصی را به رفتار انحرافی نسبت می‌دهد تردید دارد. اولاً، این تئوریها تفاوت کمی بین بزهکاران و افراد جوان به‌طور کلی، قایلند. ثانیاً، ارزشهای نهانی در سراسر جامعه یافت می‌شوند. تنها تفاوت، میزان اهمیتی است که افراد به اینگونه ارزشها می‌دهند.

دیوید مانتزا در اثر دیگرش تحت عنوان «بزهکاری و دنباله‌روی» (Delinquency and Drift) برخی از مقوله‌های فوق را بسط می‌دهد. وی دیدگاههای جبری تئوریهای ساختاری و خرده فرهنگی را رد می‌کند و برای عمل انسان، آزادی عمل و حق انتخاب قایل است. وی معتقد است که بسیاری از جوانان صرفاً بدون آگاهی از نتیجه عمل، به سمت بزهکاری رانده می‌شوند. آنان تعهد واقعی به بزهکاری ندارند و فقط با این عمل تفریح می‌کنند. بزهکاری آنها به‌مشغولیت تمام وقت مربوط نیست، بلکه فعالیت است. گاهی و پراکنده که بنا به‌موقعیت، جایگزین رفتار متعارف می‌شود. این دیدگاه به تبیین این امر که بسیاری از بزهکاران به‌آسانی از فعالیتهای انحرافی دست می‌کشند می‌پردازد. تئوری خرده فرهنگ بزهکاری، تفسیر این واقعیت را که افراد بسیاری با سهولت، بزهکاری را ترک می‌کنند مشکل می‌سازد، زیرا، تئوری مزبور برای هنجارها و ارزشهای

فنون سترون‌سازی عبارتند از نادیده گرفتن مسئولیت در قبال یک عمل انحرافی به عنوان مثال، ممکن است یک فرد بزهکار چنین استدلال کند که سرقت اتوموبیل به قصد تفریح به کسی ضرر نمی‌رساند زیرا این عمل، سرقت محسوب نمی‌شود و به عاریه گرفتن اتوموبیل شباهت دارد و به این ترتیب از قبح قضیه بکاهد.

انحرافی، تعهد قایل است. به این ترتیب، مانتزا چنین استدلال می‌کند که بسیاری از بزهکاران به‌طور اتفاقی راه انحراف را پیش می‌گیرند، نه اینکه بوسیله نیروهای اجتماعی قدرتمند به یک مشغولیت انحرافی کشانده شوند. به‌علاوه، تصویر فرد منحرف، به‌تصویر فرد غیرمنحرف جامعه شباهت دارد.

تئوریهای انحراف که تاکنون معرفی شده‌اند پیوسته از این نظر که فرد منحرف از فرد غیرمنحرف متمایز است، فاصله گرفته‌اند. تئوریهای فیزیولوژیکی ریشه انحراف را به‌ساختمان ژنتیکی فرد نسبت می‌دهند و برآنند که فرد در یک جمعیت طبیعی، ذاتاً غیر عادی متولد می‌شود. تئوریهای روانشناسی نوعاً منشأ انحراف را در دوران اولیه کودکی قرار می‌دهند. طرفداران این تئوری (روانشناسی) می‌گویند که افراد عادی در اوان زندگی به‌راه کج گام می‌نهند و از راه راست منحرف می‌شوند. خصلتهای شخصیتی ناهنجار، در صورت رشد یافتن، رضایت خود را در رفتار انحرافی می‌بیند و به این ترتیب، فرد منحرف از جمعیت غیرمنحرف متمایز می‌شود. تئوریهای ساختاری، خرده فرهنگی و بوم‌شناسی انحراف، جملگی بحث خود را با یک فرد یا گروه عادی آغاز می‌کنند. این تئوریها، انحراف را در ساختار اجتماعی و در فرایند رشد جامعه قرار می‌دهند. اینها، انحراف را به‌منزله واکنشی از افراد عادی نسبت به موقعیت خود تلقی می‌کنند، نه به‌عنوان تجلی یک ویژگی ژنتیکی یا یک خصلت شخصیتی غیر عادی. با وجود این، افراد منحرف در واکنش نسبت به موقعیت خود در جامعه مایلند از افراد غیرمنحرف متمایز باشند. سرانجام مانتزا تصویری از فرد منحرف ارائه می‌دهد که فقط از حیث حریمهای سطحی با کل جامعه فرق می‌کند.

ادامه دارد